

## بررسی نشاط معنوی در سلوک عارفانه‌ی عطار

بی بی رضیه شاه چراغی<sup>۱</sup>، جواد مهربان<sup>۲</sup>

<sup>۱</sup> دانشجوی دکتری گروه زبان و ادبیات فارسی (گرایش غنایی)، واحد مشهد، دانشگاه آزاد اسلامی، مشهد، ایران  
<sup>۲</sup> استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد مشهد، دانشگاه آزاد اسلامی، مشهد، ایران

نویسنده مسئول: drjavadmehraban@gmail.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۸/۰۴/۱۵ / تاریخ پذیرش: ۱۳۹۸/۱۱/۱۱

### چکیده

مایه‌های نشاط معنوی در سلوک عارفانه عطار و عشق و درد و غم و شادی و فراق و وصال است. آثار این عارف شوریده دل تا بدان حد به این عطیه-های آسمانی آمیخته است که درد و عشق را باید بن مایه و جوهره‌ی شعر او نامید. عارفان، آغاز آفرینش را با تجلی الهی و ظهور عشق توأم می‌دانند و عطار از درد و غمی سخن می‌گوید که تنها وقف دل آدمی است. محوریت اندیشه‌ی عطار بر عشق و درد و غم و اشک و خون است او عشق را در گرو سه حالت می‌داند یکی اشک دوم آتش سوم خون فرشتگان را دارای عشق می‌داند؛ اما درد را مختص انسان دانسته است. نگرش خاص شیخ به عشق که مقوله اصلی و پایه‌ای عرفان است، سبب گردیده که در بسیاری از موضوعات عرفانی با دیگران متفاوت باشد وی در به‌کارگیری اصطلاحات عرفانی نیز شیوه‌ی خاص خودش را دارد. او که با مذاقه در مبانی سلوک این منازل را به روشنی توصیف نموده، در سرودهای خویش بارها به خاستگاه سلوک معنوی پرداخته است. و نتیجه‌ی تجربیات روحی و معنوی خود را با بیانی رسا و شیوا در اختیار مشتاقان و عاشقان دردمند قرار داده است.

کلیدواژه: عشق - درد - غم - فراق - شادی

### مقدمه

عطار در شیوه تفکر زاهدانه، متعصب و خشک نیست او زهدش را با چاشنی اندیشه‌های عاشقانه و عارفانه همراه می‌نماید؛ جذبه‌هایی ایجاد می‌کند که به شنونده و خواننده پر پرواز بر فراز آسمان معرفت می‌بخشد. موضوعات را با حکایات شیرین می‌آمیزد. شیوه تفکرش با سنایی که قبل از وی به مسائل عرفانی پرداخته بود کاملاً متفاوت است. با منطق الطیر، سمبولیسم را در عرفان پررنگ‌تر می‌کند و سال‌ها قبل از غربیان، پیش‌آهنگ بنیانگذاران کاربردهای سمبولیستی می‌گردد. او یکی از شاعران بزرگ عارف و از مردان نام‌آور تاریخ ادبیات ایران است هرچند که سخنش ساده و گیراست ولی برای بیان مقاصد عرفانی خود بهترین راه را که همان آوردن کلام ساده و بی‌پیرایه و خالی از هرگونه آرایش است انتخاب کرده است. سخنش از نظر استحکام و زبان عارفانه بسیار پخته و از حشو و زواید خالی است ولی آن گفتار ساده، که از سوختگی دلی نشأت می‌گیرد باعث شده خواننده را مجذوب نماید و همچنین کمک گرفتن او از تمثیلات و بیان داستان‌ها و حکایات مختلف یکی دیگر از جاذبه‌های آثار او می‌باشد او سرمشق عرفان نامی بعد از خود همچون مولوی و جامی قرار گرفته است. اگرچه اشعار سنایی با اصطلاحات ویژه‌ای نیاز دارد، جلوه‌ی معانی و مفاهیم عرفانی در شعر فارسی نیز ناگزیر با مفاهیم عرفانی می‌باشد. او اولین کسی است که مفاهیم عرفان و تصوف را وارد شعر نمود بعد از این شاعر بزرگ، با اندیشه‌های عرفانی عطار و مولانا روبه‌رو می‌شویم. وی مسائل زاهدانه و عارفانه را در قالب مثنوی نیز آزمود و همین مثنوی‌سرایی سنایی منشأ مثنوی‌سرایی عطار می‌شود. (( از آنجاکه بیان هر مضمون و مفهوم تازه به واژه‌ها و ترکیبات و اصطلاحات ویژه‌ای نیاز دارد، جلوه‌ی معانی و مفاهیم عرفانی در شعر فارسی نیز ناگزیر با ورود تعبیر تازه‌ایی همراه بود که نمونه‌های آن در نوشته‌های جنید و سخنان دیگر سوفیان نمی‌توان دید. ابونصر سراج ۱۷۳ و ابوالقاسم قشیری ۵۲ اصطلاح ویژه عرفانی را در نوشته‌های خویش آورده‌اند.)) (صبور، ۱۳۴۹: ۲۰۳) گاه شعر صوفیانه در قالب رمز و کنایه بیان می‌شود؛ زیرا صوفی بیم آن دارد که مبدا وی را ملحد بنامند؛ چراکه افکار و عقاید وحدت وجودی عرفا با توحید سازگاری نداشت، بنابراین کلام عرفانی در لفافه بیان می‌شد یکی از وسایل رمزی نمودن سخن، صنعت‌های ادبی بود که از قرن پنجم به بعد استفاده از صنایع بیشتر می‌گردد. از دیگر موارد بیان رمزی داستان در قالب سمبل می‌باشد. مانند: منطق الطیر و همچنین داستان‌ها و حکایات به نقل از دیوانگان. عطار ابتدا برای شعر گفتن و طریقت یافتن و بازگو کردن حقیقت، در دوره‌ی خویش بایستی شعر خود را شرعی جلوه دهد. وی برای شرعی نشان دادن شعر مجبور است که حکم دینی بودن شعرش را ثابت کند و این خود قدم نهادن در راهی صعب است؛ چرا که خلاف یک عقیده‌ی محکم که ریشه‌ی آن به دوران پیامبر اکرم (ص) باز می‌گردد. سخن می‌گوید و با ملت و عقاید ملّتی روبه‌روست که این عقیده، یعنی غیردینی بودن شعر در جان‌شان نهادینه شده است. بنابراین با استفاده از حکم پیشوایان

دینی این مطلب، را بازگو می‌کند و همچنین با استناد به این مطلب که، حضرت رسول (ص) شاعری را مردود ندانسته؛ بلکه شعر از جانب حضرت، مورد تشویق نیز بوده است به این مطلب اصرار می‌ورزد. وی شعر، شرع و عرش هر سه را از هم می‌داند و نظم در این کلام را سبب نظم عالم می‌داند و آنها را مایه آراستگی جهان می‌پندارد و شعر را سه حرف اصلی آرایش هستی می‌داند. در روزگاری که سایر شعرا خود را به هجو و ... مختص می‌نمودند عطار برای هدایت جامعه و تکامل وجود انسانی و آدمیت، شعر می‌سرود و این از برجسته‌ترین ویژگی‌های شعر اوست.

### بیان مسأله:

غم و شادی و درد که یکی از بن‌مایه‌های اصلی اشعار غنایی است بن‌مایه و مؤلفه‌ی اصلی عرفان به شمار می‌آید که عطار مؤلفه‌ی اصلی شعرش عشق الهی است. زمانی همین عشق در عرفان اسلامی می‌تواند شورآفرینی کند که با هجران آمیخته باشد اگر وصال باشد سوزوگدازی وجود ندارد عطار شادی را برخاسته از غم و درد عشق و هجران می‌داند شیخ تمام عالم را از وجود عشق، موجود می‌داند و معتقد است هرآنچه در عالم در حال تکامل و پویایی و حیات است به جهت عشق است. او معتقد است که عشق فقط در انسان قابل تجلی است چرا؟ که انسان تنها صاحب غم و شادی است غم عشق نشاط دل‌غمگین است. برای همین عطار به استقبال غم می‌رود به استقبال سوزوگداز می‌رود چون می‌داند که در پی این سوزوگداز شادی نهفته است.

### اهداف پژوهش:

کشف نشاط معنوی در سلوک عارفانه‌ی عطار برای خودسازی اخلاقی و رسیدن به تعالی که نیاز امروز جامعه است و همچنین کشف نقش‌آفرینی عشق عارفانه و غم و شادی‌های عرفانی در بهبود روابط انسانی و ارتقاء جهان‌بینی و هستی‌شناسی.

### سوالات پژوهش:

- ۱- خاستگاه نشاط در بینش و باور عطار چیست؟
- ۲- ویژگی‌ها و ماهیت نشاط عطار چگونه است؟
- ۳- جایگاه و گونه‌های نشاط در شعر عطار چیست؟
- ۴- عشق در دیدگاه عطار چگونه است؟

### فرضیه‌های پژوهش:

در آثار عطار آمده که عشق فقط در انسان قابل تجلی است چرا که انسان تنها صاحب درد است و هیچ‌کس دیگر لایق و مستعد این درد عشق نیست و عاشق باید برای وصال در خون بگردد و هر خطری را برای وصال و هر رسوایی را به جان بخرد.

### پیشینه‌ی پژوهش:

در مورد پیشینه‌ی این پژوهش با ارجاع به سایت‌های مختلف علمی و سایت رسمی کتابخانه‌های ایران و مراجعه به کتابخانه‌ها، در زمینه‌ی نشاط معنوی در سلوک عارفانه‌ی عطار تاکنون کاری انجام نشده و کتاب مستقلی نوشته نشده است. اما مقالات و مطالبی وجود دارد که البته بیشتر در مورد مفهوم عرفانی درد و سکوت عارفانه بررسی شده، و می‌توان به مقالات (( بررسی مفهوم عرفانی "درد" در شعر عطار ))، یوسف نیک‌روز و (( نقد و تحلیل مفهوم (( سکوت عارفانه )) از دیدگاه عطار))، شهین قاسمی اشاره کرد. اما در مورد عطار با توجه به کتاب‌های (( آتش آب‌سوز )) (۱۳۸۶) و (( تجلی رمز و روایت در شعر عطار )) (۱۳۷۳) از رضا اشرف‌زاده مطالبی عنوان شده است ولی به طور مستقل به آن پرداخته نشده است. این پژوهش بر اساس شیوه‌ی کتابخانه‌ای و مطالعه‌ی مقالات و کتب نوشته شده، تنظیم گردیده است.

### تعریف عشق از دیدگاه عطار:

شیخ تمام عالم را از وجود عشق، موجود می‌داند و معتقد است که هر آنچه در عالم در حال تکامل و پویایی و حیات است به جهت عشق است و می‌گوید: همه آنچه در گردش و تحوّل است پویایی خود را از عشق وام می‌گیرند. عشق حیوان را خور و خواب و شهوت می‌داند، عشق انسانی را جاه و قدرت، نام می‌نهد و عشق قدسی را در قربت به عشق محدود می‌کند و کمال عشق را در رتبت آن می‌داند

(عطار، ۱۳۸۸: ۲۲۵)

((در هر حال بین تمام اجزای عالم پویه و کشتی است که عشق نام دارد، چون در همه اجزا و جهان هست هرگز یکسویه نیست و ذرات اجزای کائنات را با شوق و میلی بی لجام به جستجوی یکدیگر وا می‌دارد که، عشق مستسقی است مستسقی طلب. البته کشتی که عشق دارد در تمام کائنات از عناصر تا ترکیبات دوسویه است. هیچ عشقی جویای وصل معشوقی نیست که معشوقش نیز در واقع جویای او نباشد، و از این‌روست که معشوقان هم به نحوی خود شکار عاشقانند)) (زرین کوب، ۱۳۸۱: ۴۹۴)

ایمن وادی کمال عشق جویان	همه آفاق در عشق‌اند پویان
کجا یابند هرگز ذوق آن عشق	چون کس را نیست در دل شوق آن عشق
وز آن دیوانگی زنجیری دارد	فلک در عشق دل چون تیر دارد

(عطار، ۱۳۹۳: ۱۱۳)

عشق در همه جا ماهیتی واحد دارد. عشق، عشق است و به قول فلوطین: «(شوق و وجد و حالی که از مشاهده زیبایی برای روح دست می‌دهد از آن است که به همجنس خویش بر می‌خورد و آنچه در خود دارد در دیگری می‌یابد.)» (فروغی، ۱۳۷۵: ۷۳) اشرف‌زاده معتقد است که عشق آتشی است که در قلب واقع شود و محبت را بسوزد، عشق دریای بلاست و جنون الهی است و قیام قلب است با معشوق، بلاواسطه... اولین کسی که از عرفانم از عشق الهی زد رابعه عدویه است عطار از دل سوختگان این راه است عشق را چنین تعریف می‌کند.

عشق چیست؟ از قطره دریا ساختن	عقل نعل کفش سودا ساختن
------------------------------	------------------------

(عطار، ۱۳۸۸: ۴۱)

((عطار در عالم شعر و عرفان، معتقد به این عشق است، عشقی که انسان را بسوزد و خاکستر کند. چه، در این صورت چون ققنوسی خواهد بود که از میان خاکستر، تولدی دیگر خواهد داشت، پس باید عشق بوزد، و بسوزد تا قابلیت وصال بیابد.)) (اشرف‌زاده، ۱۳۷۳: ۵۴)

عاشق آن باشد که چون آتش بود	گرم رو، سوزنده و سرکش بود
-----------------------------	---------------------------

(عطار، ۱۳۹۱: ۳۸۵)

عطار در تمثیلی زیبا، عشق را به آتش و عقل را به دود مانند می‌کند که با افروخته شدن آتش عشق، عقل به هزیمت می‌گذارد.

عشق اینجا آتش است و عقل دود	عشق کامد در گریز عقل زود
-----------------------------	--------------------------

(همان، ۳۵۶)

عطار زمینه ساز عشق را، جانی پر آتش و بیقرار از عشق می‌داند. جانی که طالب معشوق گشته است و در این راه هیچ صبر و قراری برای خود متصور نیست.

عشق را جانی بیاید آتشین	دوزخی با آتش او همنشین
تا دل عشاق افروزنده شد	از ترف آتش چنین سوزنده شد

آتیش از عشق است در سوز آمده      گرم در عشق دل افروز آمده

(عطار، ۱۳۸۸: ۴۳۶)

عطار معتقد است که: عشق فقط در انسان قابل تجلی است چرا که انسان تنها صاحب درد است و هیچ دیگری لایق و مستعد این درد عشق نیست.

عشق چون خاصیت انسان بود      گر ملک عاشق بود انیس آن بود

(همان: ۱۹۴)

عاشق با صبر و قرار سنجیتی ندارد. مهمترین نظریه عطار این است که عاشق باید صاحب درد باشد و در این عشق جان بدهد

شرط هر معشوق خود نادیدن است      شرط هر عاشق به خون گردیدن است

شرط معشوقی چون بشنودی تمام      شرط عاشق چیست؟ بی صبری مدام

عاشق آن بهتر که بی صبری بود      دل، چو برق و دید، چون ابری بود

(همان: ۳۵۳)

عاشق ناز معشوق را به جان می خرد. و از درد عشق تمامی اوصاف پاک می گردد. عاشق با مصلحت اندیشی کاری ندارد، تمام آرزوی عاشق دیدن روی معشوق و برای او جان باختن است. وی معتقد است که عاشق باید جنبه‌ی عشق را داشته باشد و اگر کسی جنبه‌ی عشق را نداشته باشد بهتر است در طریق عشق قدم نگذارد. تمام موجودات و آفرینش و تمام ذرات نهان و آشکار آن، نتیجه عشق است، شیخ عشق را فقط در مورد چیزهایی روا می داند که زوال پذیر نباشد و عشق را، دردی جگرسوز لازم می پندارد. هرگاه که عشق آید دیگر خوب و بد، زشت و زیبا، کفر و اسلام معنا ندارد. عاشق شیدا فرمانبری ندارد. شیخ عشق را به عشق ظاهری و عشق حقیقی تقسیم می کند و عشق صورت را عشقی بی ارزش و ناپایدار می خواند و معتقد است؛ کسی که عاشق شود، دیگر عاقل نیست و اگر عشق، عشق باشد باید تو را از عقل بگیرد و صفات تو را تبدیل کند و یا کاملاً محو نماید.

عیب بین زانی که تو عاشق نه ای      لاجرم این شیوه را لایق نه ای

گر ز عشق اندک اثر می دیدی      عیبها جمله هنر می دیدی

(عطار، ۱۳۹۱: ۳۷۱)

عطار عاشق را در خور عشق ازلی می داند همان عشقی که عاشق را به کمال واقعی و جاودانی می رساند. به او توصیه می کند این عشق ازلی و ابدی را انتخاب نماید. عشق راهی است که خون می طلبد. آتشی که عاشقان درگاهش در دل داشتند تا به آن باقی شدند و خونی که حلاج بردار باقی ریخت. اشکی که شبلی از سوز این عشق ریخت جام عشقی که رابعه را به کوزه‌ی سفالین شکسته قانع ساخت. شیخ یادآور می شود که این عشق ابتدا سهل و آسان جلوه می کند اما راهی بس دشوار است و عاشق در آن هر لحظه در حال امتحان شدن است. حافظ هم در مورد عشق همین نظر را دارد که عشق آسان نمود اول ولی افتاده مشکلهها...

درد و خون دل بیاید عشق را      قصه ای مشکل بیاید عشق را

(عطار، ۱۳۹۱: ۲۸۵)

او عاشق را حیوانی می داند که از خود فانی شده باشد و به یک اشاره معشوق جان خویش را تقدیم بدارد.

اگر تو مسست عشق دلفروز      به یک فرمان بمیبری و بسوزی

(عطار، ۱۳۹۲:۳۴۴)

منم در عشق سرگردان بمانده / ز خود بیخود شده حیران بمانده

(عطار، ۱۳۹۳:۱۱۵)

عین‌القضاء همدانی معتقد است که: ((عشق قدم نهادن کسی را مسلم شود که با خود نباشد و ترک خود بکند و خود را ایثار عشق کند)) (عین‌القضاء، ۱۳۴۱:۹۷)

عشق در معشوق فانی گشتن است / مردن او را زندگانی گشتن است

(عطار، ۱۳۸۸:۴۱۷)

عشق همزاد ازل است و همسال ابد. عطار نیز چون همه‌ی عارفان آگاه، عشق را ازلی می‌خواند و از آدمی می‌خواهد که نامه‌ی عشق ازلی را بر پای بندد و تابد آن را باز نسازد. عاشق را درخور عشق ازلی می‌داند همان عشقی که عاشق را به کمال واقعی و جاودانی می‌رساند.

نامه عشق ازل برپای بند / تا ابد آن نامه رامکشای بند

(عطار، ۱۳۹۱:۲۶۰)

عطار عشق را هدیه و امانت خدایی می‌داند و به انسان توصیه می‌کند، به حرمت این پیمان ازلی، پشت بر خواسته‌های نفسانی خود کند

چون الست عشق بنشیدی به جان / از بلی نفس بیبزاری ستان

چون بلی نفس گرداب بلاست / کی شود کار تو در گرداب راست

(همان)

**عشق و درد:**

مهمترین نظریه عطار این است که عاشق باید دردشناس و صاحب‌درد باشد و همین درد و غم باعث جانبازی عاشق است و می‌گوید کسی که درد عشق ندارد گویی در ظلمت و تاریکی شب می‌زید. او درد را درمان درد می‌پندارد و هرآن که در پی درمان درد باشد سرزنش می‌کند و دعا می‌کند هر کس که درد عشق و وصال حق را ندارد، خوشی نداشته باشد. درد و غم را از ناله جدا می‌سازد و ناله و دردهای دنیوی را درمان‌پذیر می‌داند.

هر که را این درد عالم سوز نیست / در شب است و هرگز او را روز نیست

درد می‌باید که بی درمان بود / تا اگر درمان کنی آسان بود

هر کجا دردی بود درمان پذیر / آن نباشد درد کان باشد زحیر

جان اگر نبود مرا جانان بس است / داروی من درد بی‌درمان بس است

(عطار، ۱۳۸۸:۳۱۱)

او خدا می‌خواهد که ذره‌ای درد در وجودش قرار دهد. چرا که جاننش بی‌درد می‌میرد و از بین می‌رود. شیخ درد را لازمه ادامه حیات می‌داند و از خدا می‌خواهد که درد در وجودش تمام نشود. او نوای هزار گلستان و نوای الهی داوود را از درد عشق دانسته و دردی را بر عشق استوار می‌داند که دردی جانسوز باشد.

درد و خون دل بیاید عشق را	قصه ای مشکل بیاید عشق را
عشق را دردی بیاید پرده سوز	گاه جان را پرده‌در، گه پرده دوز
ذره‌ای عشق از همه آفاق به	ذره‌ای درد از همه عشاق به
عشق مغز کاینات آمد مدام	لیک نبود عشق بی دردی تمام

(عطار، ۱۳۹۱: ۲۸۵)

شیخ در جای دیگر برای قدسیان عشق قائل میشود اما درد راتنها از آن انسان می‌داند و در این مورد خاص دارای نظری کاملاً متفاوت با دیگران می‌باشد ((فرشته عشق نداند که چیست قصه مخوان)).

قدسیان را عشق است و درد نیست	درد را جز آدمی در خورد نیست
------------------------------	-----------------------------

(همان)

اشرف زاده میفرماید: ((در وجود قدسیان عشق هست، که اگر نبود، این همه با شور و شوق پروانه‌وار، گرد عرش الهی در طواف نبودند و ذکر تسبیح نمی‌گفتند. بنابراین آنها هم عاشقند. نه، کل هستی عاشق است)) (اشرف زاده: ۱۳۸۲: ۱۱) شیخ عطار سراسر اشعارش درد و داغ است که وی برای خواننده‌ای که می‌خواهد این اشعار را بخواند، توصیه می‌کند که از روی درد به اشعارش بنگرد نه از روی تکبر.

از سردردی نگه کن دفترم	تازصد، یک درد داری باورم
------------------------	--------------------------

(عطار، ۱۳۹۱: ۴۳۶)

دلت مرده است اگر زین درد فرد است	که درمان دل عشاق، درد است
----------------------------------	---------------------------

(عطار، ۱۳۹۲: ۳۴۲)

شیخ درد را اولین و مهمترین و اساسی ترین مرحله از عاشقی می‌داند. وی درد را در دنیا هم‌نشین و به کمال رساننده و در گور همدم می‌خواند. و وی رنج بردن در کوی حضرت حق را عین خوشی و عیش می‌داند از حضرت حق دردی را می‌طلبد که در دل وی باشد که درخور و شایسته حضرت حق باشد نه شایسته و درخور او.

عشق چون در سینه‌ای منزل گرفت	جای آن کس را ز هستی، دل گرفت
مرد را این درد، در خون افکنند	سرنگون از پرده بیرون افکنند

(همان: ۳۱۰)

## درد و غم در اندیشه عطار:

بسیاری از دردهایی که عطار بیان می‌دارد در حیطه های معنایی درمان و نجات‌دهندگی می‌باشد. بهانه و عذرهای پرندگان در مثنوی منطق الطیر بیماری‌هایی هستند که درد، درمان آنهاست. در تعالیم عرفانی عطار، درد، دلیل پویایی سالک می‌شود و انگیزه ای است که تا سالک متوقف نشود یعنی، غم موتور تحرک عاشق است. در این طریق او اهل ملامت است و در راه عشق سلامت طلب نیست. ((انصاری می‌گوید: زهری باشد آمیخته، نعمتی باشد در بلا آمیخته. هم درد ست و هم دارو و هم شادی و هم زاری، بنده میان این دو حال سرگردان، هم گریان و خندان همی گوید به آواز نهران: الهی دلم از بیم درد کباب است به روزگار نشان اینکه خذلان ملازم و توفیق در حجاب است. این بیچاره نمی‌داند که در سخن عذاب است یا از مولی عقاب است. یا دردمندی به درد خرسند، کسی را که حساب است.)) (سجادی: ۱۳۷۸: ۳۸۳) دیدگان اندیشه عطار بر ارتباط بین انسان و خدا، عالم و انسان، خدا و عالم است او در همه ذرات، خدا را می‌یابد و بر این باور است که بایستی در جهت دستیابی به حق به کلی از خویش فنا شد و این دردی است که خود درمان است. رنج و درد و غمی که در عرفان اسلامی عطار است با رنج و غمی که در بودا است متفاوت می‌باشد. بودا بر چهار حقیقت استوار است: اول رنج و دوم میدا رنج سوم دفع رنج چهارم راه دفع رنج. ((بودا می‌گوید: درد لازمه زندگی است و بدبختی، علاقه‌ی به این زندگی است و رفع درد به ترک زندگی است و کف نفس و گذشتن از شهوات نجات از زندگی و رسیدن نیرواناست. به این معنی که مطلوب بودایی این است که از درد زندگی نجات یابد و به سعادت نداشتن درد، یعنی یک سعادت منفی برسد ولی صوفی مطلوبش بیشتر از این است که با فنای در خدا می‌خواهد به بقا بالله برسد)) (غنی، ۱۳۲۲: ۱۶۸) آدمی در تنهایی و همنشینی با خود، همواره غمی درون‌سوز و گنگ را در وجودش حس می‌کند، احساسی که خبر از دوری می‌دهد و مهجوری، و چون این دو سوال بنیادین، میهمان نهانخانه‌ی جان اومی‌گردد: که "از کجا آمده‌ام؟" آمدنم بهر چه بود؟" نوابی خزن آلود، چون آوای آن نی بریده از نیستان که سینه‌ای پاره پاره از غم فراق دارد، گوش جان او را پر میکند.

هر کسی کودور ماند از اصل خویش      باز جوید روزگار وصل خویش

(مولوی/۱۳۸۷: ۹۵)

شعر عطار شعر درد و جنون است و انسان باید با خود بیگانه شود از خود فنا شود تا آشنای بارگاه لایزال الهی گردد. بوی درد و خون دل در شعر شیخ موج می‌زند؛ دردی که تمام درمان است؛ خود رسیدن است و حقیقت کامل انسانی و الهی را، با خود دارد. این درد با جهد و کوشش به دست نمی‌آید چرا که خود نشانه‌ی کمال و انگیزه‌ی سلوک است.

درد ایشان نیست از کسب و عطاست      کی چنان دردی شود از کسب راست؟

(عطار، ۱۳۸۸: ۴۰۴)

عطار درد دین، درد خدا و درد عشق و غم فراق را نشانه‌های این کمال و سلوک به حقیقت می‌داند و ذره‌ای از آن را از همه جهان بهتر می‌داند و می‌خواهد که تا همیشه روزگار، این درد و غم با او و همراهش باشد و هر لحظه بیشتر گردد.

هر کسی کودور ماند از اصل خویش      باز جوید روزگار وصل خویش

ذره‌ای درد خدا در دل ترا      بهتر از هر دو جهان حاصل ترا

من برین پستی در این دردم مقیم      تا همین دردم بود فردا ندیم

زنده زین دردم به دنیا هر نفس      همدمم در گور این درد است و بس

گر بهشتی باشم و گردوزخی      باد جانم مست این درد، ای اخی!

(همان: ۱۲۹)

درد و مصیبتی که از دوری حق، ناشی شود، خذلان محض است. اگر از جهت قرب به حق باشد، موجب تطهیر از معاصی است. گنجی ارزشمندست. که در درون جان، جای می‌گیرد و جان را به سوز خویش می‌سوزاند دردی که تنها به یاری خداوند عاشق را قادر به تحمل می‌کند.

ای جهانی درد همراهم ز تو  
درد دیدم گر وام می‌خواهم ز تو  
رنج بُرد کوی تو، رنجی خوش است  
درد تو در قعر جان گنجی خوش است  
هر چه خواهی می‌توانی کرد تو  
بی‌شش گردان هر دم این درد تو

(همان)

(( این درد، فردی نیست، درد جسمانی هم نیست، چیزی روحانی و انسانی و کیهانی است. در همه اجزای عالم هستی وجود دارد؛ اما انسان- انسان ظالم و جهول- بیش از تمام کائنات به آن شعور دارد و پویه‌شان به سوی کمال، درد و شوق طلب است و احساس نقص است، رؤیت غایت است بنابراین درد نیست، درمان است. درمان نقض است، درمان دورافتادگی از کمال.)) (زرین کوب، ۱۳۷۹: ۱۶۷) شعر عطار شعر درداست؛ درد جامعه، درد عشق، درد فراق، درد خدا، درد دین و بهرستی که چه نیکو دردی که شعروی دارد. درد، در شعر او ربطی به آلم و وُجَع ندارد این دردی است که سبب و انگیزه‌ی حرکت سالک در مسیر سلوک و کمال می‌گردد؛ مطلبی که دل سالک را آماده‌ی دریافت حقایق الهی می‌کند ((جوهره کلام عطار در آثارش درد و غم است. همین درد است که برای عارف، چون آب است برای ماهی)) (اشرف زاده، ۱۳۸۶: ۳۵) او درد را درمان سوز می‌پندارد که درمانی ندارد وی می‌گوید: درد عشق انسان را رسوا میکند. می‌گوید: اگر آهی واقعاً از سر درد باشد تا پیشگاه الهی می‌رود و صاحب درد را بیقرار آرام می‌خواند او معتقد است، اصالت دل را از روی داغ- دل که از درد باشد میتوان تشخیص داد. وی نصیبه و سهم مهتران آن را درد و رنج می‌داند. در وادی حیرت یکی از وادی های هفت گانه عطار درد و حسرت را بیان می‌دارد که این وادی سراسر درد است و حسرت. شیخ می‌گوید: اگر بی‌درد باشی هیچ مشاهده‌ی در این وادی و هیچ مکاشفه‌ی نخواهی داشت. وی رنج بردن در کوی حضرت حق را عین خوشی و عیش و نوش می‌داند و از حضرت حق دردی را می‌طلبد که در دل وی باشد که درخور و شایسته حضرت حق باشد نه شایسته و درخور او.

درد تو باید که جان می‌سوزدش  
پای بر آتش جهان می‌سوزدش  
درد تو باید دل‌م را، درد تو  
لیک نه در خورد من در خورد تو

(عطار، ۱۳۸۸: ۱۲۹)

او می‌گوید اگر دردی برای تو باشد آن درد همیشه به عنوان پیروم رشد و همانند کلیدی برای تمام ناگشوده‌های توست.

گر تو را دردیست پیر آید پدید  
قفل دردت را پدید آید کلید

(همان ۱۶۲)

### درد، دلیل شادی:

این درد سبب شادی می‌گردد و هر کس صاحب این درد نباشد، همانند فلک لباس سوگ بر تن خواهد کرد. آن کس که صاحب این درد می‌شود، که- وجودش لبریز از دلداری است یعنی دلش به جمال حضور آراسته می‌گردد و صاحب خوشی حقیقی است و در نهایت به شادی واصل می‌شود.

رنج بُرد کوی تو، رنجی خوش است  
درد تو در قعر جان گنج خوش است

(همان: ۱۲۹)



اگر چه جمله در اندوه و دردی مـ یقین می دان که آخر شاد گردیم

( عطار ، ۱۳۹۲:۱۴۹)

فلک گر چه بسی بر بـوک بـشتافت لبـاس سـوک یافت از درد نایافت

(همان: ۱۷۳)

شیخ می فرماید: اگر اهل عشق و مرد راه هستی دائماً از درگاه باری تعالی درد بخواه. وقتی درد عشق در دل افزون شود هر چه داری حتی دل، خون میشود؛ وقتی همه چیز به رنگ خون شود از آن خون، دلی پدید می آید که همیشه در حضور است و بدین ترتیب دل همیشه شاد می ماند.

گر تو هستی اهل عشق و مرد راه درد خـواه و درد خـواه

درد عشق او چـو افزون گرددت هر چه داری تا به دل، خون گرددت

چون همه عالم شود هم رنگ خون زان همه خون، یک دلت آید برون

آن دل آن گه در حضور افتد مدام شادی دل تا ابـد گردد تمام

(عطار ۱۳۸۸:۳۶۷)

### غم فراق

فراق را اینگونه تعریف کرده اند: (( در اصطلاح صوفیه مقام غیبت را که عاشق از وحدت با معشوق، محجوب باشد فراق گویند. و نیز بیرون آمدن سالک از وطن اصلی یعنی عالم بطون به عالم ظهور را فراق؛ از عالم ظهور به عالم بطون را وصال می گویند و این وصال جز از راه مرگ صوری حاصل نمی شود. )) (سجادی، ۱۳۵۴:۳۶۰) فراق راسخ ترین غم عالم دانسته اند؛ ذالنون گفت: (( بدان که خوف آتش در جنب خوف فراق به منزلت یک قطره آب است که در دریای اعظم اندارند، من نمی دانم چیزی دل گیرنده تر از خوف فراق. )) (عطار، ۱۳۸۰:۱۵۰) در نظر مولوی هم هیچ چیز تلخ تر از فرقت حضرت دوست نیست و بدون پناه اوجز رنج و اندوه برای ما ندارد.

تلخ تر از فرقت تو، هیچ نیست بی پناهت غیر پیچاپیچ نیست

(مولوی/۱۳۸۷:۲۶۹)

عطار درد فراق را سخت ترین کار و بزرگترین غم و اندوه می داند. از نظر او صد عالم غم، در برابر ذره ای غم فراق، ناچیز به شمار می آید

من ندانم هیچ غم در روزگار چون فراق و سخت زین نیست کار

غم شود صد عالم غم با فراق در بر یک ذره ای غم از فراق.))

(عطار، ۱۳۸۸:۴۰۴)

غم فراق آن چنان رنج آور است که همه ی سختی ها و غم ها در برابر آن آسان و سهل به نظر می آید:

این همه سهل است اگر نبود فراق چون بود فرقت دلی پر اشتیاق

هر عذابی کان همی داند یکی	جمله در جنب فراق اسست اندکی
تو چه دانی ای پسر سوز فراق	عاشقی داند دلی پر اشتیاق
تو چو عاشق نیستی دل مرده ای	دعوی عشق از چه در سر کرده ای؟

(همان: ۴۱۶)

عطار در تمثیل زیبا سوز و گداز آدمی را در غم فراق، به سوز و گداز مومی مانند می‌کند که تا وقتی هم نشین عسل است و رنج آتش و مقراض ندیده، نه می‌سوزد نه اشک می‌ریزد ولی همین که از عسل جدایش کردند و شمع محفل از آن برافروختند، آتش، سراپایش را می‌گیرد و از در جدایی اشک فرو می‌بارد (فروزانفر، ۱۳۵۳: ۱۶۴)

که مومی با عسل خفته به صد ناز	نه از آتش خبر دارد نه از گاز
ولی هر گه که از وی شمع سازند	ز سوزش روشنی جمع سازند
چو اشک و آتش آید افسر	بداند آنچه آید بر سراو

(عطار، ۱۳۹۲: ۲۰۳)

#### غم فراق، زابیده ی آگاهی

در نظر عطار، انسان هایی که نشاط چند روزه ی دنیا، آنان را از اندیشیدن به اصل ریشه‌ی خویش غافل کرده است، به آن شاخه‌ی بریده شده از درختی می‌مانند که به سبب حفظ ترو تازگی برای او دقایقی، از عمق فاجعه‌ای که برایش اتفاق افتاده است غافل می‌ماند:

درختی سبز را ببرید مردی	برو بگذشت ناگه اهل دردی
چنین گفت او که در این شاخ برو مند	که ببریدند ازو این لحظه پیوند
از آن تر است تازه بر سر راه	که این دم زین بریدن نیست آگاه

(همان: ۲۰۴)

در حالی که اگر آدمی آگاه باشد که از کجا و از نزدِ که دور مانده است، با دلی سرشار از حسرت، زانوی غم به بغل خواهد گرفت:

اگر آگه شوی ای مرد مهجور	که از نزد که ماندی این چنین دور
ز حسرت داغ بر پهلو نهی تو	سر تشویر بر زانوی تو

(همان: ۱۱۳)

و البته عطار یادآوری می‌کند که سعادت این درد تنها نصیب آن دسته از آگاهانی خواهد شد که صفایی چون دریا و استواری و صبری چون کوه داشته باشند:

به آسانیت این اندوه ندهند	به دست کاه برگی کوه ندهند
---------------------------	---------------------------

صفای بحر و صبر کوه باید

گرت یک ذره این اندوه باید

(همان)

### فراق و وصال

از آنجا که وصال همیشه پس از فراق روی می‌دهد، فراق را باید بسیار گرامی شمرد چرا که درد فراق، آدمی را به وصال رهبری می‌کند و وصال بی وجود فراق، ممکن نیست.

که گل بی خار و شکر بی مگس نیست

وصال بی فراقی قسم کس نیست

(همان ۱۱۵)

اگرچه وصال در نظر عطار کاری بسیار سخت و مشکل است اما در نظر این عارف آگاه که عطای درد فراق را فلسفه آفرینش آدمی و زینده‌ی انسان می‌داند، آنکه درد فراق و خارِ طلب و آرزوی وصال نداشته باشد در تاریکی است و بی بهره از حقیقت. این نکته را نیز نباید از یاد برد که کیفیت قرب و وصل جانان بر عاشق پوشیده است. آیا آدمی تاب وصل محبوبی را که یک تجلی او کوه را متلاشی می‌سازد و بنده‌ی برگزیده اش را بیهوش می‌سازد، دارد؟ اگر شب‌نم وجود عاشق، توفان قرب او را در پیش چشم آورد، چه بسا از وصال به دامان هجر پناه برد:

به هجران در گریزد هر زمانی

اگر از وصل او یابندشانی

چه سنجد شب‌نمی در پیش توفان؟

که دارد تابِ قربِ وصلِ جانان

(عطار ۱۳۹۳:۱۱۱)

اگر عطار درد فراق را عزیز و گرامی می‌شمارد از آن روست که این درد زاییده‌ی یک آگاهی است؛ انسان غافل هیچگاه به دوری خویش از پروردگارش نمی‌اندیشد و بدان پی نمی‌برد. اما پی بردن به فراق نیز نمی‌تواند کافی باشد بلکه جستجو در ریشه‌ها و علل این جدایی است که می‌تواند سالک را به کوشش و تکاپو برای قرب دوباره وادارد. در حقیقت، درد فراق را از آن جهت می‌توان مثبت قلمداد کرد که کوشش و سازندگی به ارمغان می‌آورد.

### نتیجه‌گیری

بنابراین عطار رویکردی کاملاً نو و تازه نسبت به هستی دارد. سخن وی در باب عشق، بازگویی اندیشه‌های پیشین نیست، در اندیشه وی همه هستی بر پایه عشق شکل گرفته است و سبب وجود هر ذره‌ای در این دنیا عشق است و سبب پویایی نیز عشق می‌باشد. وی درد را بر عشق استوار می‌داند. دردی که آن را مخصوص آدم دانسته است. فرشتگان را خلاف حافظ (فرشته عشق نداند که چیست) دارای عشق می‌داند اما صاحب درد نمی‌داند. عطار به درد، اصالت می‌دهد از نظر او آدمی و فرشته هر دو برخوردار از عشق هستند اما عشق فرشتگان از آن جهت که با درد توأم نیست عشق حقیقی و به کمال نیست. او می‌گوید که عشق صادق و راستین سبب تبدیل صفات می‌گردد. معتقد است که عشق راستین در سه حالت ایجاد می‌شود و سه چیز را لازمه عشق می‌داند. اشک و آتش و خون، اشک در فراق و از محبت به معشوق از بی‌قراری آتش که از این محبت در دل، ایجاد می‌شود و خون؛ در این معنی که عاشق در راه رسیدن به معشوق پروای جان نداشته باشد.

بباید گشت دائم در سه حالت

اگر در عشق می‌باید کمالست

وگر آیی از این سه بحر بیرون...

یکی اشک و دوم آتش و سوم خون

(عطار، ۱۳۹۲:۳۰۴)

اودرد عشق را سبب پویایی زندگی می‌داند برای عشق مکمل‌هایی در نظر دارد، همانند: بی‌قراری، فنا و صدق و عشق را ساختن دریا از قطره می‌داند. در اینگونه اندیشه، عطار جز خود نمی‌بیند جز خدا نمی‌جوید و هر چیزی برای او دلیل عشق است؛ از دیدن هر پدیده و هر مخلوقی نشانه‌هایی از خدا

می بیند و او را می جوید. بیان گرم و شورانگیز عطار، زیباترین تصاویر را می آفریند. در سطر سطر اشعار او، موج درد و عشق خود نمایی میکند. عطار، آدمی را با بال دردهای مقدس و باشکوه در زلال آسمان حق پرواز می دهد و بدین سان وی را از دردهای بی اعتبار زمینی رهایی می بخشد. آوای ملکوتی پیر نیشابور همواره در تاریخ ادبیات طنین انداز است. او درد را با درد درمان می کند. با جایگزین کردن دردهای پرشکوه و اضطراب های بزرگ، رنج های حقیر و دردهای برخاسته از هوای نفس را از وجود آدمی می زداید. او بر این باور است که انسان آگاهی که جدایی و فراق خویش را از عالم ملکوت احساس می کند، سالکی که جستجوی آن حقیقت مطلق، چون دردی جانسوز، جان و روح او را تسخیر کرده است، دل آگاهی که از قربانی شدن حقیقت دین بی قرار است و عاشقانی که در عشق بر جانشان شعله افکنده است، دردمندانی هستند که نشاط و درمان خود را در وجود دردهای مقدس پرشکوه یافته اند.

#### منابع و مأخذ:

- اشرف زاده، رضا (۱۳۷۳). تجلی رمز و روایت در شعر عطار نیشابوری. تهران. اساطیر.
- \_\_\_\_\_، \_\_\_\_\_ (۱۳۸۲). عطار و دیگران. چاپ اول. مشهد: سخن گستر.
- \_\_\_\_\_، \_\_\_\_\_ (۱۳۸۶). فرهنگ باز یافته های ادبی از متون پیشین. چاپ اول. مشهد: سخن گستر.
- زرین کوب، عبدالحسین (۱۳۷۹). صدای بال سیمرغ. چاپ دوم. تهران. سخن.
- \_\_\_\_\_، \_\_\_\_\_ (۱۳۸۱). سر نی. چاپ نهم (جلد اول). تهران. علمی.
- سجادی، سید جعفر (۱۳۵۴). فرهنگ اصلاحات و تغییرات عرفانی. چاپ دوم. تهران. کتابخانه طهوری.
- \_\_\_\_\_، \_\_\_\_\_ (۱۳۷۸). فرهنگ اصلاحات و تغییرات عرفانی، چاپ چهارم، تهران. طهوری.
- صبور، داریوش (۱۳۴۹). عشق، عرفان و تجلی آن در شعر فارسی. تهران. زوآر.
- عطار نیشابوری، فرید الدین (۱۳۸۰). تذکره الاولیا. تصحیح محمد استعلامی. چاپ دوم. تهران زوآر.
- \_\_\_\_\_، \_\_\_\_\_ (۱۳۸۸). مصیبت نامه. تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی. چاپ پنجم. تهران. سخن.
- \_\_\_\_\_، \_\_\_\_\_ (۱۳۹۱). منطق الطیر. تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی. چاپ یازدهم. تهران. سخن.
- \_\_\_\_\_، \_\_\_\_\_ (۱۳۹۲). الهی نامه. تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی. چاپ ششم. تهران. سخن.
- \_\_\_\_\_، \_\_\_\_\_ (۱۳۹۳). اسرار نامه. تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی. چاپ ششم. تهران. سخن.
- غنی، قاسم (۱۳۲۲). بحث در آثار و افکار و احوال حافظ. تهران. زوآر.
- فرزانفر، بدیع الزمان (۱۳۵۳). شرح احوال و آثار عطار نیشابوری. چاپ دوم. دهخدا.
- فروغی، محمد علی (۱۳۷۵). سیر حکمت در اروپا. چاپ ششم. تهران. زوآر.
- مولانا، جلال الدین محمد بلخی (۱۳۸۷). مثنوی معنوی. جلد اول. تصحیح محمد استعلامی. چاپ نهم. تهران. مهارت.

